

ارزش افسانه‌ها

محمدامین ریاحی

در ماه گذشته کتاب ارزشمند «سرچشمه‌های فردوسی شناسی» اثر استاد دکتر محمدامین ریاحی منتشر شد. مطالعه این کتاب برای هر دوستدار و علاقمند به فردوسی و شاهنامه ضروری است. بخشی از این کتاب را انتخاب کردیم که می‌خوانید.

افسانه‌های مربوط به فردوسی، از نظر صحت و سقم در درجات مختلفی است. بعضی از آنها دروغی راست مانند است و حالا اگر با دلایل تاریخی صحت آن رد می‌شود، اما از نظر عقلی و وقوع آن خارج از دایره امکان نیست. مثلاً حمایت یا دشمنی میمندی در حق فردوسی قابل بحث است. شاید شنیده بوده‌اند که مثلاً اسفرائینی حامی و مشوق فردوسی بوده، و بعد از برکناری او جانشینش میمندی موجب ناکامی فردوسی شده است، و شاید وزیر بعدی - مثلاً به حدس تقی‌زاده حسنگ میکال - با یادآوری عظمت شاهکار فردوسی - پادشاه را از رفتاری که با او کرده بوده پشیمان ساخته باشد. و اگر بن‌مایه‌ای از حقیقت در این افسانه‌ها باشد، می‌توان تصور کرد که نامها در آنها جابجا شده است. اما بسیاری از افسانه‌ها هم، چنانکه گفتیم از بیخ و بن دروغ است.

در این کتاب با نقد یک به یک نوشته‌های پیشینیان افسانه بودن بسیاری از آنچه را که به‌عنوان حوادث واقعی زندگی فردوسی، قرن‌ها از کتابی به کتابی راه یافته نشان داده‌ایم. اما نتیجه گیریهای ما ارزش این افسانه‌ها را بکلی زایل نمی‌سازد.

مگر نه این است که در طی هزار سال مردم ایران چهره فردوسی را از خلال این افسانه‌ها شناخته بوده‌اند؟

مگر نه این است که افسانه فردوسی و محمود در ژرفای ادب ما نشسته، و به صورت یک مضمون جاودانی موضوع صدها بیت لطیف عبرت‌انگیز قرار گرفته است؟

مگر نه این است که طی چند صد سال فردوسی از همین افسانه‌ها شهرت یافته و حتی موضوع شاهکارهای جهانی قرار گرفته است؟

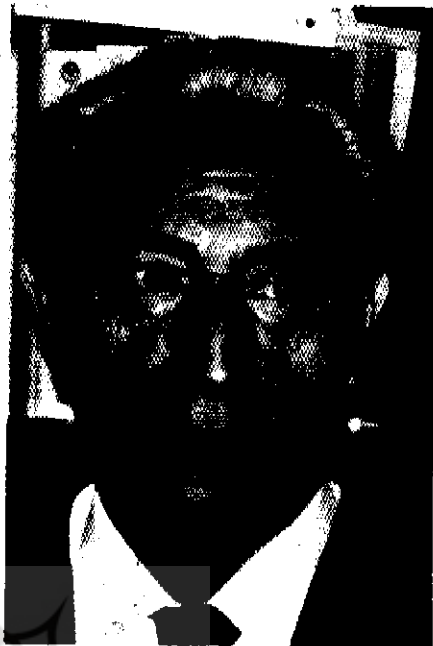
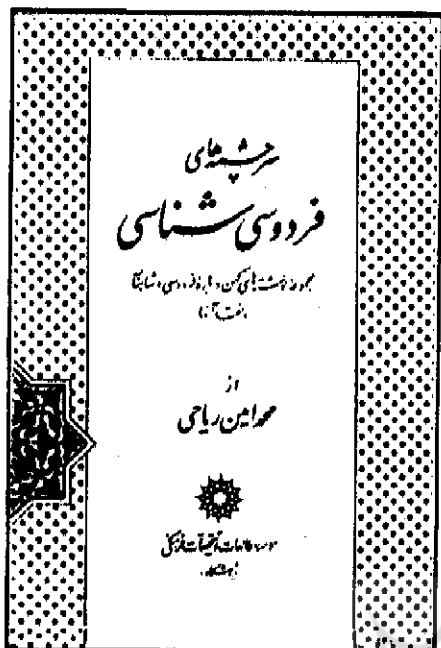
پس چرا اینهمه را ثبت نکنیم، و به بازشناسی ریشه‌های آنها، و سیر افزایش شاخ و برگها بدانها، و بالاخره استنباط حقایقی از بطون آنها نکشیم؟
افسانه آن فقیه یا صوفی که پیکر پاک حکیم طوس را به گورستان مسلمانان راه نداد، قرن‌ها بر سر زبانها و در سینه کتابها جای داشته، و درس آموزنده‌ای برای صوفیان خانقاهها بوده، و حتی مفهوم آن خلاف نیت سازنده افسانه درک شده است. چرا ریشه آن و هدف سازندگان آن را باز نشناسیم؟

می‌بینید سرچشمه بیشتر آگاهی‌هایی که در تذکره‌ها آمده، افسانه‌هایی است که در مقدمه‌های چهارگانه دستنویسهای شاهنامه ثبت شده که آخرین آنها نزدیک به ششصد سال پیش به قلم آمده است. سندیت این مقدمه‌ها (به شرط نقد دقیق آنها) کمتر از محتویات تذکره‌های متأخرتر نیست. زیرا کاتبی که نسخه‌ای از شاهنامه را رونویس می‌کرد، یا کسی که به سفارش او شاهنامه‌ای کتابت می‌شد و مقدمه‌ای برای آن تنظیم می‌گردید، قطعاً کنجکاوی و علاقه‌اش به فردوسی و آگاهی‌اش درباره او کمتر از تذکره‌نویسی نبود که در کتاب خود شرح حال چندین ده شاعر را می‌آورد که یکی از آنها هم فردوسی بود.

اگر هم محتویات این مقدمه‌ها افسانه باشد، اما چون درباره فردوسی است، عزیز و خواندنی و دلپذیر است. وجود اینهمه افسانه، نمودار عظمت فردوسی و شاهنامه اوست. درباره کدام شاعر و کدام کتاب اینهمه افسانه پرداخته شده است و آنگهی کدام افسانه است که در آن رنگ و بویی از حقیقت نباشد؟

گفتم در هزار سال گذشته منبع شناخت ایرانیان از فردوسی، و در قرون اخیر وسیله آشنایی جهانیان با او همین افسانه‌ها بوده است. تشخیص راست و دروغ این افسانه‌ها هم دشوار نیست. ما برای شناخت شخصیت فردوسی و آنچه از زندگی او روایت کرده‌اند ملاک استواری در دست داریم و آن خود شاهنامه است. چهره راستین فردوسی در شاهنامه او زنده و پایدار است. وقتی سیمای نجیب و آزاده و گردنفرافردوسی را در آینه شاهنامه می‌بینیم و می‌شناسیم، هر روایتی که با این سیما ناسازگار باشد باورکردنی نخواهد بود.

همه دروغهای کوچک فرع این دروغ بزرگ است که گفته‌اند فردوسی به سفارش محمود عزنوی شاهنامه را به نظم آورد. وقتی از شاهنامه استنباط می‌کنیم که دانای طوس بیست سالی پیش از به قدرت رسیدن محمود کار دلخواه خود را آغاز کرده بود بی‌پایگی این ادعا روشن می‌شود و طبعاً شاخ و برگی هم که به این ماجرا بسته‌اند، قابل اعتنا نیست.



وقتی نوشته‌اند فردوسی از بیم محمود شبانه خود را به کاخ او رسانید و به پای فرمانروای خود کلاه افتاد، از گستاخی و بی‌آزرمی دروغ‌ساز... با اینکه در عصر رواج دروغ زندگی می‌کنیم... بر خود می‌لرزیم و می‌دانیم که از حکیم بزرگ با آن مردانگی و مناعت و گردنفرازی، تحمل چنین خواری و خفتی بر نمی‌آمده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نوشته‌اند که فردوسی از بیم محمود به خلیفه بغداد پناه برد. و ما می‌دانیم از بزرگمردی که سراسر وجودش سرشته با عشق ایران و بیزاری از آن «زاضاران بی‌آب و رنگ» بود چنین کاری ساخته نبوده است.

در مجموع این افسانه‌ها، دو تمایل متضاد گاهی جدا جدا و گاهی در کنار هم دیده می‌شود: یکی علاقه شدید و همگانی به شاعر بزرگ ایرانی و شاهکار جاودانه او، که هر ایرانی شرف و افتخار و اعتبار خود و بدران خود را در آن می‌یافت، و دیگر علاقه ضعیف‌تر به دفاع از سلطان غازی محمود غزنوی که مورد حمایت امیرالمؤمنین خلیفه بغداد و براندازنده قرمطیان و بدمذهبان بود. این دو تمایل انعکاس دو جریان فکری متضاد است که در هزار سال گذشته در جامعه ایران ریشه داشته، و در قرون مختلف و در نواحی مختلف و در ذهن هر کسی گاهی این و گاهی آن تفکر، قوت بیشتری داشته است.

قدرشناسی عمومی ایرانیان از شاعر بزرگ ملی خود و خشم و ناخشنودی از محمود در سراسر روایات و اجزاء قصه‌ها جلوه گر است. اینکه در مشاعره با شاعران بزرگ عصر برتری خود را بر آنان نشان می‌دهد و عنصری ملک‌الشعرای عصر دست او را می‌بوسد، گنجی را که رستم در خواب به او نشان داده بود میان همه شاعران تقسیم می‌کند و خود دیناری از آن برنمی‌دارد، صله محمود را به چیزی نمی‌گیرد و آن را به فقاغ فروش و گرمابه‌دار می‌بخشد، و بعد از او بزرگواری خواهر یا دخترش که صله پادشاه را نمی‌پذیرد، و نکته‌های دیگر همه گویای احترام مردم ایران و اعتقاد آنان به شخصیت والا و آزادگی و بزرگواری اوست.

در مقابل در لابلای این افسانه‌ها نشانه‌هایی از تمایل به محمود نیز هست: علاقه به تاریخ باستانی ایران، جستجوی متن متثور شاهنامه، جستجوی شاعری که بتواند آن را به نظم درآورد، گذاشتن خانه‌ای در اختیار فردوسی و پرداخت سی سال مخارج زندگی او، حقانیت او به عنوان یک پادشاه مسلمان که بر شاعری بدمذهب خشم گیرد، و اینکه فردوسی برای نجات جان خود و به قصد عذرخواهی به پای او افتد، ادعاهایی است که از تمایل افسانه‌سازان به محمود مایه می‌گیرد.

این تمایل به محمود و دفاع از او ریشه در تعصبات و تمایلات مذهبی آن قرون داشت. قصه پناه بردن فردوسی به خلیفه بغداد جلوه‌ای از این تعصب تازی‌گرایی است. وقتی هم که یوسف و زلیخای طغانشاهی را به نام فردوسی بستند، به نظم درآمدن آن مثنوی سست را به تمایل خلیفه بغداد نسبت دادند، خلیفه‌ای که فارسی نمی‌دانست و قطعاً نمی‌توانست از شعر فارسی لذت ببرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی